



## پیغام عشق

قسمت ششصد و هشتاد و هشتم





باسلام

موضوع: اهمیت پیر

مولانا می‌گوید مشکلی که انسان سال‌ها با آن درگیر بوده و نتوانسته آن را حل کند، این است که برای وحدت مجدد با خدا راه و رسم ذهنی تعریف می‌کند و از دیدن جمال ایزدی محروم می‌ماند. شرم و حیا یعنی محدودیتی که انسان با همانیدن با باورها و راه‌های عبادت پیدا می‌کند و به خود می‌قبولاند که باید مطابق با آن‌ها رفتار کند تا مورد قبول خدا یا مردم قرار بگیرد، غلط است و سبب می‌شود انسان که از جنس بی‌فرمی است به سوی اصل خود حرکت نکند و در چهارچوب‌های ذهنی خود زندانی شود.

عاشق واقعی کسی است که هر لحظه رفتار و فکرش را خود خداوند تعیین می‌کند، او به چیزی که خودش ساخته و ذهنش نشان می‌دهد توجه نمی‌کند، توجه او فقط به فضای گشوده شده است. تنها دلیل آمدن ما به این جهان، تجربه عشق است؛ این عشق، یکی شدن با خداوند و بی‌نهایت فضاگشایی، یک لذت بی‌انتهاست، پس چرا ما انسان‌ها از این تجربه محروم مانده‌ایم؟ دلیلش نارضایتی و شکایت ما از این لحظه است.

هر اصول نوشته شده‌ای، هر قاعده و قانون ذهنی و همه اعتقادات ما که با آن‌ها همانیده هستیم، شکایت محسوب می‌شود. مولانا به ما هشدار می‌دهد، آگاه باشید شما می‌توانید از یک لذت بی‌کرانه برخوردار شوید، اگر شکایت نکنید، هر حرفی که می‌زنیم و منشاء آن من ذهنی ماست شکایت و جفا به عهد آلت است، نشانه وفای ما به آلت سکوت و خاموشی ذهن است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟



ما هم مانند سامری یک هنر در خودمان دیدیم و دچار تکبر شدیم و از خدا و بزرگان معنوی دور شدیم؛ هنر ما در من ذهنی این است که هر چیزی را توصیف ذهنی می‌کنیم و به جسم تبدیل می‌کنیم، ما هم مثل سامری سروصدای ذهنمان را وحی الهی می‌دانیم و براساس آن برای رسیدن به خدا قاعده و قانون تعیین می‌کنیم و نه تنها به عهد خود با زندگی وفا نمی‌کنیم، بلکه دشمن خدا و بزرگان هم می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۰

سامری‌وار آن هنر در خود چو دید

او ز موسی، از تکبر سر کشید

قلم زندگی به وسیله قانون قضا در این لحظه وضعیت ما را می‌نویسد، تسلیم و فضاگشایی، وفا به زندگی ست و انعکاس آن در بیرون نیک خواهد بود و سبب تجربه عشق و وحدت با خداوند خواهد شد و نارضایتی و شکایت و برای انسان‌ها چهارچوب تعیین کردن سبب انقباض شده و انعکاس آن در بیرون، درد، مسئله در روابط و کارافزایی ست، پس از نظر زندگی وفا با جفا یکسان نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

معنی جَفَّ الْقَلَمُ كِي اَنْ بُوَد

که جفاها با وفا یکسان بُوَد؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲

بَلْ جَفَا رَا، هَمْ جَفَا جَفَّ الْقَلَمُ

وَأَنْ وَفَا رَا هَمْ وَفَا جَفَّ الْقَلَمُ



من ذهنی بی‌فرمی را نمی‌شناسد، بنابراین براساس فکرهای همانیده شروع به درست کردن وسیله برای رسیدن به خدایی که تجسم کرده است می‌کند. هر اصول نوشته شده و هر عبادتی که براساس قواعد ذهنی کار می‌کند، وسیله‌ای است که ساخته ذهن ماست و زندگی از طریق همان وسایل، ما را از بحر یکتایی دور می‌اندازد. ما سال‌های زیادی مشغول تکرار کارهایی می‌شویم که فکر می‌کنیم ما را به زندگی می‌رساند، ولی نتیجه‌ای جز انباشتگی خشم، کینه، رنجش و ناامید شدن نداشته است، درحالی‌که شرط یکی شدن با خدا، تسلیم و پذیرش این موضوع است که هیچ وسیله ذهنی و راه و روشی برای رسیدن به خدا وجود ندارد. بحث و جدل و استدلال‌های ذهنی و جنگیدن بر سر باورها درحالی‌که اختیار ما در دست همانیدگی‌هایمان است ثرکتازی محسوب می‌شود و نتیجه‌اش استحکام من‌ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هر چه صورت می‌وسیلت سازدش

زان وسیلت بحر، دور آندازدش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط تسلیم است نه کارِ دراز

سود نبود در ضلالت ترک‌تاز

هر باشنده‌ای در جهان، مظهر تجلی کل یا خداوند است و به وسیله او اداره و هدایت می‌شود. جزوی که از کل خود جدا شود بی‌کار می‌شود؛ یعنی از مسیر تکامل خارج شده و به بی‌راهه می‌رود و تا زمانی که دوباره به کل وصل نشود از جان اصلی خود بی‌خبر می‌ماند. این دقیقاً وضعیت انسان است که با همانیدن با فرم‌های آفل، هشیاری جسمی پیدا کرده و هشیاری کل یا خداوند را فراموش کرده و از اصل خود جدا شده است. ما فکر می‌کنیم چون باورهای عالی داریم و کارهای مذهبی خاصی انجام می‌دهیم و به یک‌سری اصول نوشته شده معتقد هستیم پس درست عمل می‌کنیم و به خدا هم زنده خواهیم شد. مولانا می‌گوید این طور نیست تا زمانی که شما نسبت به همانیدگی‌ها نمیرید و دوباره به اصل خود وصل نشوید، همه



کارهای شما مردگی حساب می‌شود و سودی نخواهد داشت و از جان خود که حقیقت وجودی انسان است بی‌خبر خواهید ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۶

جزو از کُلّ قطع شد، بیکار شد

عضو از تَنّ قطع شد، مُردار شد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۷

تا نپيوندد به کُلّ بارِ دگر

مُرده باشد، نَبودش از جان خبر

چگونه می‌شود روح انسان آزاد شود، درحالی‌که پای او در گلِ همانیدگی‌ها به تله افتاده است و به دلیل دیدی که از هشیاری جسمی می‌گیرد حیات خود را وابسته به وجود و حفظ همانیدگی‌ها می‌داند، مگر با کمک انسان‌های عاشق. مولانا می‌گوید فقط می‌توانی با فضاگشایی و جاری شدن دم زندگی در وجودت زنده شوی و بفهمی که تو برای زنده بودن نیازی به جهان نداری در این صورت از گلِ همانیدگی‌ها رها می‌شوی؛ ای کسی که مأموریت تو رساندن آب حیات به همه موجودات است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸۲

چون گنی پارا حیاتت زین گل است؟

این حیاتت را روش بس مُشکل است



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸۳

چون حیات از حق بگیری ای روی

پس شوی مستغنی از گل، می روی

خداوند از زبان مولانا می گوید، من برای شما کافی هستم، من همه خیرها و برکتها را به شما می دهم، شما برای وحدت مجدد با من به هیچ واسطه بیرونی و یاری غیر از من نیاز ندارید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیم، بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

مدتی دیدن خواهش های من ذهنی و پرهیز یعنی عمل نکردن از طریق آنها چشم حسی یا هشیاری جسمی را ضعیف می کند و سبب باز شدن چشم عدم و مستقر شدن زندگی در مرکز ما می شود و بسته های خرد و آگاهی مانند در و گوهر در بحر یکتایی در برابر ما نمایان می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶۵

وَر دو سه روز چشم را بند کنی باثقوا

چشمه چشم حس را بحر در عیان کنی

آتش قهر خدا در واقع تازیانه کوچکی برای من ذهنی ما محسوب می شود، تا بلکه سبب بیداری ما شود و جلوی ترک تازی های ما را در من ذهنی بگیرد. زندگی قصد نابود کردن ما را ندارد. قهر خدا می تواند بسیار بزرگ و چیره باشد ولی همیشه لطف او بر قهرش پیشی می گیرد. در واقع قهر و لطف خدا دو روی یک سکه است و در فضای ذهن این دو با هم کار می کند، تا زمانی که ما از دید دویی من ذهنی رها نشویم و با چشم عدم نبینیم، نمی توانیم این موضوع را درک کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۲

آتش از قهر خدا خود ذره‌ای ست

بهر تهدید لئیمان دره‌ای ست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۳

با چنین قهری که زفت و فایق است

برد لطفش بین که بر وی سابق است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۴

سبق بی چون و چگونه معنوی

سابق و مسبوق دیدی بی دویی

وقتی خضر که نماد خداوند است کشتی ما را می‌شکند یعنی قهر خداوند یک همانیدگی را از ما می‌گیرد، ناله و شکایت می‌کنیم و نمی‌دانیم که در این قهر ممکن است صد لطف پنهان باشد؛ حتی موسی که مقدار زیادی به حضور زنده شده بود نتوانست دلیل شکستن کشتی را بفهمد، چه برسد به ما که در من‌ذهنی اسیر قضاوت‌ها و دید همانیدگی هستیم و پری برای پریدن نداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۶

گر خضر در بحر، کشتی را شکست

صد درستی در شکست خضر هست



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷

وَهْمِ موسی با همه نور و هنر

شد از آن مَحْجُوب، تو بی پَر، مَپر

مولانا می گوید با بلا و رنج بسیار این فضا گشوده می شود و زندگی با خردش در ما کار می کند، تا ما از سلطه این قواعد ذهنی آزاد شویم، به همین دلیل توصیه می کند اگر کسی تازه این راه را شروع کرده باید خودش را به دست پیر بسپارد، بدون حضور پیر امکان رفتن از من ذهنی به فضای یکتایی وجود ندارد. پیران حق، انسان های صادقی هستند که به خدا زنده شده اند و ما را از بینش غلطی که ما را کنترل می کند آگاه می کنند، به دلیل سرکشی من ذهنی تا مدت ها ما باید دید خودمان را کنار بگذاریم و با دید پیر حرکت کنیم، حتی اگر با سختی بسیار و درد هشیارانه همراه باشد.

پیران راهنما نیستند؛ بلکه عین راه هستند و راه را برای ما باز می کنند، در اثر فضاگشایی پیر دیگری هم خودش را به ما نشان می دهد که خود خداوند است، اگر ما با فضای گشوده شده فکر و عمل کنیم، نوبه نو به وسیله پیر راهنمایی می شویم، پس این راه کهنه و نوشته شده نیست، در واقع پیر سبب می شود که ما از راه های ذهنی نرویم و از طریقِ قرین ما را به زندگی زنده می کند و ما متوجه بخت جوان می شویم. پیر به دلیل واصل بودن به حق، پیر است نه به دلیل گذر ایام؛ او آغاز و انجام ندارد، یعنی از جنس این لحظه است و با زمان روان شناختی کار نمی کند، پیر در یتیم است، یعنی مانند خداوند نظیر ندارد و شرابی که از آن طرف می آورد بسیار مست کننده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۰

کرده ام بختِ جوان را نام، پیر

کو ز حق پیر است، نه از ایام، پیر





مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۱

او چنین پیری است کش آغاز نیست

با چنین دُرّ یتیم، آنباز نیست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۲

خود قوی تر می شود، خمر گهن

خاصه آن خمری که باشد من لدن

من ذهنی هر لحظه اصرار به فضا بندی و کارافزایی دارد؛ بنابراین اگر تنها کار کنیم محال است اشتباه نکنیم، اگر همه ذرات عالم به کلید تبدیل شود، هیچ گشایشی برای رهایی از من ذهنی و دردهای آن و دید غلط همانیدگی ها وجود ندارد، جز فضاگشایی و مستقر شدن عدم در مرکز ما. باید تدبیر و جست و جو در من ذهنی که زیربنای آن باورهای پوسیده گذشتگان و قواعد شرطی شده که فقط سبب محدودیت بیشتر ما می شود را فراموش کنیم تا بخت جوان یا نیاز هر لحظه خود را از پیر خویش یا بزرگانی مانند مولانا بگیریم و تنها در صورتی که این هستی مجازی را فراموش کنیم می توانیم بندهای باشیم که به عهد الست وفادار است، آن گاه زندگی ما را از این بند گران خواهد رها کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴

دُرّه دُرّه گر شود مفتاحها

این گشایش نیست، جز از کبریا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۵

چون فراموش شود تدبیر خویش

یابی آن بخت جوان از پیر خویش



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۶

چون فراموش خودی، یادت کند

بنده گشتی، آنکه آزادت کنند

تابنده باشید

فرزانه از همدان



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان و همراهان گنج حضور.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غصه‌های دم به دم

این بود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

در ابتدای فصلی که این بیت بسیار مهم که یکی از محورهای کار کردن زندگی روی انسان‌هاست در آن قرار دارد، داستان کوتاه و شیرینی در دفتر پنجم آمده است که از بیت ۳۱۶۵ شروع می‌شود. یکی از فقرای شهر هرات که در سوز و سرمای زمستان از برهنگی خود در رنج و عذاب بود وقتی غلامان عمید، یکی از بزرگان دولت سلجوقی، را دید رو به آسمان کرد و با حسرت تمام گفت: خداوندا بنده‌نوازی را از عمید یاد بگیر!

روزها وضع بدین منوال سپری می‌شد که ناگهان شاه، عمید را به جرمی متهم کرد و او را زندانی نمود و غلامان او را نیز به باد کتک گرفت و از آنان خواست هرچه سریع‌تر گنج‌خانه عمید را لو دهند. غلامان در کمال جوانمردی، طی یک ماه شکنجه‌های هولناک را تحمل کردند ولی لب به سخن نگشودند و راز ولی نعمت خود را فاش نساختند، تا این که شبی آن فقیر به خواب دید که هاتفی به او می‌گوید: ای گستاخ! تو نیز بندگی را از غلامان عمید یاد بگیر. پس تمثیل غلامان، کسانی هستند که وفا می‌کنند به عهد آلت و عمید تمثیل زندگی یا خداست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۶۵

آن یکی گستاخِ رُو اندر هری

چون بدیدی او غلامِ مهتری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۶۶

جامهٔ اطلس کمر زرین روان

روی کردی سویِ قبلهٔ آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۶۷

کایِ خدا زین خواجهٔ صاحبِ منن

چون نیاموزی تو بنده داشتن؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۷۴

تا یکی روزی که شاه آن خواجه را

متهم کرد و ببستش دست و پا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۷۵

آن غلامان را شکنجه می نمود

که دفینهٔ خواجه بنماید زود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۷۷

مدتِ یک ماهشان تعذیب کرد

روز و شب اشکنجه و افشار و درد



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۷۸

پاره پاره کردشان و، یک غلام

رازِ خواجه وانگفت از اِهتمام

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۷۹

گفتش اندر خواب هاتف، کای کیا

بنده بودن هم بیاموز و بیا

و سپس این چند بیت بسیار مهم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۰

ای دریده پوستینِ یوسفان

گر بدرَدِ گرگت، آن از خویش دان

ای کسی که زیبارویان یعنی همهٔ مخلوقات عالم را به هر شیوه‌ای آزار می‌دهی و آسیب می‌رسانی، اگر تو هم به چنین آسیب و گرفتاری دچار گردی، این را نتیجهٔ اعمال خودت بدان.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۱

زآنکه می‌بافی، همه ساله بپوش

زآنکه می‌کاری، همه ساله بنوش

هر کاری می‌کنی، وقتی اسیر من‌ذهنی‌ات هستی و همه‌اش مشغول تولید درد به خودت و دیگران هستی و چه وقتی که در این لحظه به زندگی وصلی و برکات آن را پخش می‌کنی، منافع و مضار آن به خودت برمی‌گردد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غصه‌هایِ دم به دم

این بود معنیِ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

و این که در این لحظه قلم صنع آفرینش چه چیز را برایت رقم می‌زند، بستگی به این دارد که آیا مرتب تولید غصه و درد می‌کنی یا نه درونت عدم است و برکات زندگی از تو بیان می‌شود؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۳

که نگردد سنّت ما از رشّد

نیک را نیکی بود، بد راست بد

و روش زندگی یا قانون کارما عوض نمی‌شود. پس پاداش نیکی، نیکی است و پاداش بدی، بدی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۴

کار کن هین که سلیمان زنده است

تا تو دیوی، تیغ او بُرَنده است

پس آگاه باش و روی خودت کار کن و کار کردن، فضاگشایی و پذیرش اتفاق این لحظه است؛ چون زندگی هشیار است و مطمئن باش که تا تو در من ذهنی بمانی دچار ریب‌المنون و حوادث ناگوار خواهی شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۵

چون فرشته گشت، از تیغ ایمنی ست

از سلیمان هیچ او را خوف نیست



ولی اگر درونت را باز کنی و به فضای بی‌نهایت این لحظه زنده شوی به فرشته‌ای تبدیل می‌شوی، دیگر زندگی تو را از این پس سپری خواهد کرد و ترسی هم از خدا در دل نخواهی داشت و نهایتاً:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۶

حکم او بر دیو باشد نه ملک

رنج در خاکست، نه فوق فلک

پس او چون نیاز به دل پر نور و برّ دارد تا وقتی که در بند همانیدگی‌ها باشی، بر تو حکم‌های ناگوار اعمال می‌کند و تا زمانی که در من‌ذهنی بمانی، دچار رنج هستی ولی وقتی به فضای بی‌نهایت این لحظه ورود کنی درد معنی نخواهد داشت.

والسلام آقای شهبازی عزیز.

آقای دکتر قاسمی



با سلام و عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و عاشقان گنج حضور. ابیاتی از برنامه ۸۹۷

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟

چونکه جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

دلبر نماد خدا یا زندگی ست. می‌گویند، عاشقِ دلبر یعنی انسانی که عاشقِ خدا یا زندگی ست چرا باید شرم و حیا من ذهنی داشته باشد؟ وقتی که جمال این چنین باشد، رسمِ وفا یعنی آداب و رسومِ ذهنی برای وحدت مجدد با خدا و برای وفا به الست، چرا باید وجود داشته باشد؟ یعنی این چنین انسانی که شرم و حیا من ذهنی دارد و این شرم و حیا یک آبرویِ تصنعی و بدلی ست عاشقِ آفریدهٔ خودش هست و یک خدایِ ذهنی هم خلق می‌کند و عاشقِ آن می‌شود و برای رسیدن به آن هم هرکسی یک راه خاصی را تعریف می‌کند و این راه و رسم، محدودیت ایجاد می‌کند، محدودیت از همانیدن با باورها و راه‌های عبادت پیدا می‌شود؛ پس ما با راه و رسمِ ذهنی جمال خدا را نمی‌بینیم. جمال خداوند این لحظه است این لحظهٔ جاودانه و بی‌نهایت. پس ما اگر مرکزمان را عدم کنیم و هر لحظه اتفاق این لحظه را بدون قید و شرط قبل از رفتن به ذهن بپذیریم و فضاگشایی بکنیم و تسلیم باشیم و ناظر باشیم و با مرکز عدم با زندگی با خدا به وحدت برسیم، عاشقِ واقعی و حقیقی شده‌ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نامِ او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

می‌گویند، یک لذت بی‌انتهاست که ما هستیم نامش عشق شده است؛ یعنی ما با مرکز عدم وارد این جهان می‌شویم و عدم‌بین و سکوت‌شنو هستیم و امیدیم این عشق را تجربه کنیم. می‌گویند این عشق، یکی شدن با خدا و بی‌نهایت





فضاگشایی، یک لذت بی انتهاست. پس از خودم بیرسم چرا گیر من نمی آید؟ و خودش جواب می دهد، می گوید چون شرم و حیا داری، چون قاعده و اصول داری، چون رسم و وفا داری، چون هر اصول نوشته شده ای، هر قاعده ای شکایت است و هر چه که می گوئیم با ذهنمان، ولو این که اصول جاافتاده است شکایت است، و از خودمان حرف داریم، و در این لحظه حرف زندگی را قبول نداریم؛ چون در این لحظه اگر شاکی نبودید، چرا حرف می زدید؟ چون مقاومت و قضاوت دارید، چون این لحظه را دوست ندارید، در این لحظه یک من ذهنی هست، یکی هم خداوند، پس معنی اش این هست که بشر به خدا شکایت دارد، به آن کسی که همه چیز را اداره می کند؛ پس این لذت بی کرانه را دارید خراب می کنید، پس مولانا واقعاً هشدار می دهد، آگاه می کند که شما از یک لذت بی کرانه می توانید برخوردار شوید اگر شکایت نکنید؛ پس هر حرفی که با ذهنمان بنویسیم و منشأش من ذهنی ماست شکایت حساب می شود و منجر به جفا می شود و جفا عکس وفاست. پس اگر جفا را انتخاب کردیم آن هم جفا می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی من کم کنم

تا تو با من روشنی من روشنم

شما می خواهید ترازو را کم کنید خوب کم می کند، تا کجا کم می کنیم؟ حتی به صفر می آوریم. اصلاً ما دائماً حرف می زنیم، ببینید یک لحظه شده که ما حرف نزنیم؟ ذهنمان چیزی نگویید که با آن همانیده هستید؟ ما لذت بی کرانه را تبدیل به لذت های مادی باکرانه، که تعریف شده مثل غذا خوردن، سکس، نمی دانم خانه بزرگ، پول زیاد، مقام و این ها، اگر این ها کم بشوند ما حرف می زنیم، شکایت حساب می شود و منجر به جفا می شود، پس لذت بی کرانه را محدود می کنیم، خوب ما از خودمان بیرسیم که چرا محدود می کنیم؟ چون به قواعد ذهنی اهمیت می دهیم و آن ها را جدی می گیریم، پس احوال ما را خراب می کند، و براساس تعریف ذهنی خوشبختی خواستیم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غصّه‌های دم‌به‌دم

این بُود معنیّ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

پس یاد می‌گیریم هر قاعده‌ای، هر اصولی ولو عالی هم که باشد که ما با آن همانیده هستیم، شکایت است و منجر به جفا می‌شود، جفا کم شدن بی‌کرانه‌ی عشق است، این لذت در این جا مثبت است، معنی شادی بی‌سبب و هزار تا چیز دیگر که خوب است می‌دهد؛ حس امنیت، عقل، هدایت، قدرت، شادی بی‌سبب، برکتِ زندگی، عشق، خوبی، زیبایی، همه این‌ها درون همین لذت بی‌کرانه است ولی می‌گویند که زندگی حتی وقتی عبوس هم است معنی‌اش این است که می‌خواهد لطف ببارد، هیچ موقع نیست که او جفا کند و کینه‌جویی کند، یادش بماند. ما نباید خاصیت‌های انسانی خودمان را به او نسبت بدهیم.

خانم شهین



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)